

وهمر عليه الصلوة والسلام قصه بازگشت کا هنر و جنت و راسته باستان
او با وجود ملتی کردانو و زکارد و یا آن عرب شری و قبول رسد
و از آن اجترائید و این پس قتل آورد و با او کوشید و اگر او
خود رسد هالان ثار را بی عمل انکار و دین ثا باطل دل و ثار را
بخدای خود کند و او دانشا خت باشد و بی مکر و زبان آورد علیه
گفت چه سختی و بی شنیدم همراهی با زبندم و گفتن و او را شنید
و کردار شکی و تو چنین عوای گفت به پیش تو با بی کسی از گروه
طلب دار تا اقل کند و از هر بی کشید و او را زافانه کرد و هم
خانه رفتی سعد بنود الا و بی شکل و راجا افتاد و بود و هر روز و
و چون بیخیدی اگر کند و در جامه هر غایبی شدن و فضا را بی کشند
و چون شوقم کال کالات مشابه کرد گفت با علیه با این نیستیم و از
حال این پسر اندیشه داریم و مصیبت آنست که پیش از وقوع قصه
او با ما برادر خود سپاردیم گفت چون غم منم که در پیشگاهم برارید
و هیچ حور و ما بی سعد بیرون رفت خوش بطلان و به ما چرخ چون
تو کسی راجا خواسته بود از خبر خلافت چون به کرد روی با راجا
از حور او شایسته ماند و چون با ما در آوردیم برادر او شایسته ماند
و همر علیه الصلوة والسلام را در پیش گرفت و یک خطه از روی غافل بی
توانست بود که از جواب او را با بی رسید تا به دروازه رسید
و طاعتی راجا حاضر بود و زمین فراموش تا قضای حاجتم و هم

علیه الصلوة والسلام را فرمودم تا که ابراهیم سید را فرود آورد و از وی پرسیدم و از پیش و پس خود نگاه میکردم و خطای تو رسان شدم و چون باز خود آمد هر بار باز نذر دم تو را با و خفاخ جرم افشا و گفتم ای حاجت قویست از پیشتر را طلب کنید گفتند ام سیر گفتم جرم آینه گفتند از خطای تو بودی کار میگوئی گفتم و الله که من راست میگویی و هیچ شایسته نیست و هر ایستادم و از وی گفتم طلب هر چه میگردم تا که بوی پسته رفت قهقاری عجب است گفتم بلی جرم آینه را سه ساله فرو بردن کردم و شب و روز با وی بودم و حتی غرضانه مرا بزرگ و خوش عیش و فراخ روئی قرار دوی داشت و این را تو آدم که احسانت باز سپاسد اما تا از عهد من بدو رفو تا که پیش از آنکه او را بر زمین نشاند از من دیو زد و بخدای ابراهیم نوشت که او را از انبیا هم خود را از من گویند آن بر گفت که من و به پیش فصل و دو فصل کل نما و تو را باز و در کار تو و عالم است گفتم یا شیخ تو می دانی که آن شیخ که هر چه وجود اکثر لات و عزیزی را چه حال شد بر گفت هر ترا سوزانی می بینم من بروم و حال تو با فصل بگویم که از گریه تو کار می بارد شد و بعد ماند علم گفتم هر متعجب اندم که آن بر برین حاضرت رفت و گشت و فصل را سمعید که از او کرد و دست اندازد و گویس آن گشت